

فینا بهم یریدون الاصلاح **حکایت** یکی در جامع  
 سخاریه بتطوع یعنی بغیر اجرة با یک نماز ای اذان  
 کفتم بیاء الحیات باو از بیاء الوصی که مستعان را  
 از وی من ذلک لصوت لغزت بودی لغضا عتبه  
 و صاحب مسی امیری بود عادل و نیکو سیرت و خویشتن  
 که ضمیر را جع الی الامیر و ضمیر المفعول لی یکی که دل از  
 کرد با کاف القاری کفتم ای جوانمرد این مسی را  
 مؤذنان قد میزند که هر یکی را از ایشان ای لکل واحد  
 پنج و نیاراد را بک الله ای وظیفه است و تیراده  
 دیناری و هم تا بجای دیگر روی بفتح ابراه و کسر الواو  
 و سکون الیا و الخطاب برین اتفاق افتاد و برفت بعد  
 از مدتی بیاء الوصی و فی بعض النسخ در کذری پیش  
 امیر با آمد و کفتم ای خداوند بر من جیف کردی که  
 بدی و تیارم ازین بجمع یریدها المسی روان کردی  
 آنی که رفتم ام ای الان راضی آنکه نیست ای عزیز  
 دیناری و بند که بجای دیگر روم قبول کنی کم غلام کلام  
 امیر بخندید و کفتم زینها و ستمانی که به بجایه دینارم  
 راضی شویند **بیت** به تیرشه با تری کسرتش رخ آفتند  
 مضاروع منعی من خراشدن ز روی خارا یعنی خوار  
 لا معنی المناع الجوریکل کسرتش کاف لثا رسی بعضه الظن  
 مفعول خراشد خراشده خراشنگه با یک سفتت کسرتش و الاضافة  
 تومی خراشد فاعله ضمیر با یک سفتت دل مفعول خراشد  
**حکایت** تا خوش آوازی با یک بلند قرآن می خواند  
 فی مکانی صاحب دلی برو بگذشت و کفتم فاعله ضمیر  
 صاحب دل ترا مشا هره ای الوظیفه الی بودی الیک  
 کل ستر چندست کفتم فاعله ضمیر تا خوش آوازی بیچ  
 ای لا وظیفه لی کفتم بس این زحمت خود جرای دی

ای

ای برقع الصوت کفتم از بهر خدای خوایم و المعنی بالری  
 الله ایچون او قورم کفتم از بهر خدا خویان  
 که تو قرآن بدین عبط شختین ای عیبهذا السلوب  
 خوانی بیاء الخطاب بری بضم الیا و الی و فتح التانیة  
 روق ای حسن مسلمانی الیا مصدره **بیت**  
**بیت در عشق و جوانی** عشق قوط الحت و قتل لا یکن  
 تغریفه و نایعرفه من ذاقه کما قال مولانا الرویسی  
**بیت** هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق  
 آیم چهل باشم از آن و جدا شایب من البلوغ الی حبه  
 و ثلثین و بعد که اوله الی حبه و بعد بخشی و قتل  
 الاثنان فی الرحم سستی چنین و اذ اولد و لیلا و اذ یعنی  
 علمه زبان قلیل سستی طفلا و بعد حبیبیا و بعد مرایقا  
 و بعد غلاما الی ان یبلغ سبع عشر ستمه ثم منه شایب الی  
 اربع و ثلثین مئة کهلا الی اهدی و حبه من ثمه شایب  
 الی اخر العود **حکایت** حسن میمندی را گفتند  
 سلطان محمود چندین تن صاحب جمال دارد ای له  
 علمان کثرت ملاح که هر یکی بدیع ای غریب جهان اند که  
 است که با بیچ کس از ایشان میل و محبتی ندارد ای  
 لیس لاحد منهم میل و محبت چنانکه با آیا ز کالجی الذي  
 کان له البیکه او را زیاده حبه نیست کفتم فاعله  
 ضمیر حسن میمندی هر چه در دل فرو داید ای کل شی  
 بدخله القلب بان حکمة القلب در دیده نکو نماید  
 هر که سلطان مریدای حبه او باشد فذلک الی شخص  
 که هم بد کند نکو باشد کما ورد فی الخبر حک بالشی و تعبیک  
 و یصم و انک را یاد شه عیند از دای برده السلطان  
 کسشن از خیل با الام للاضافة خانه الخیل فی الال  
 الفرسان و المراد به کبار البیت ننوا زد مضاروع

جمع بیچ